

ابشار ۵:

«تقریباً حدود چهل و پنج، شش سال پیش در میان مسافران معدود گاری چاباری که از شهران به مشهد می آمد، جوانی هفده، هجده ساله که از مریزان سوار شده بود در حیثیت عالم زاد های روستایی وارد شهر می شد که در چشم او شهر، خدا، دانش و زیبایی بود. ... حرم، قلب زمین شهر که از عشق می تپد و در کنارش، مدرسه که از آن علم می تپد، عبادت و عقیقه را نشان می دهد که وی می رود تا زندگی جدید خویش را در این میان آغاز کند؛ مدرسه و حرم، علم و عشق! او فرزند خاندانی است که با چنین آب و نانی زندگی کرده اند. همه قبیله وی عالمان دین بودند و پدرانش به سراغ این دو عایه حیات، چون او، در جوانی از مریزان به مشهد آمده اند و پس از آنکه برای عموی از این خرمن و چشمه، ذخیره اندوخته اند و به آب و نانی رسیدند؛ در یغمان آمده است که از آنچه در مدرسه علم و آشنای عشق آموختند در بازار داغ آن ایام، به نام و نانی بفروشد. از آبادی شهر، به روستای گویر باز گشته اند و زندگی را تازه آورد خوش، بسر بردند و به خدا، مردم، آزادی و فقر، وفادار ماندند...»

و اکنون محمد تقی شریعتی، فرزند این خاندان، باز راهی سفر شده است، از مریزان، به مشهد، آنچه به همراه آورده است، تمامی آن چیزی است که پدرش به کوشش بسیار توانسته است برای فرزندش فراهم سازد. جز لباسی که بر تن دارد، یکدست لباس اضافه و هشت تومان پول، و در شهر که پیاده می شود، بعد از مخرج بین راه و گریه گری فقط چهار تومان بایش مانده است.

و اکنون، طلبه ای است در عدرسه فاضل خسان، هم راه برادرش...

تازه وارد، در طلبگی زساند بودند، بر روی کتاب می نشستند و بر روی کتاب بیدار می شدند.

... محمد تقی شریعتی، که اکنون مدرسی جوان و جوانی است که در حوزه، تازه شکفته است، هنگامی به برگ و بار می نشیند که پالیز آغاز شده است.

سالهای جوانی، هزار و سیصد و ده و دوازده است و او



که اکنون، فاضلی مذهبی است، نه می تواند - آن چنان که می خواست - بماند و نه کسی خواهد - آن چنان که می خواستند - بروند و نه دیگر - با همه کجمداری ایام - مردم را آن چنان تپه می یابند که مسئولیت را تنها در انسان مانند خویش بیند و بر ممت اجدادی به نزاع گویر بگریزند، چه کنند؟

استاد شریعتی که ایمان و اعتقاد عمیق به قرآن در اعماق روحش خانه کرده است، نمی توانست به تعبیر و تریب جوانان بسنده کند، آتش در دل داشت که او را آرام نمی گذاشت.

در تحولات پس از شهریور ۲۰ که نهلیات فدا اسلامی و ضد خدائی در سطح فسر هنرگان و دانشجوین و دانش آموزان اوج گرفت، استاد شریعتی، یک تنه در خراسان بیخاست و جهادی که احساس می کرد بر عهده اوست، آغاز کرد. کار این جهاد آن چنان دشوار بود که سالهای متوالی خواب و خوراک و آسایش او را به حداقل ممکن رساند. شریعتی در آن هنگام به درآمد مختصر خویش قناعت کرد، بدون هیچ چشمداشتی به فعالیت بودایی، همه همت و سعیش این بود که در آن توفان سهمگین متغیر غریب راه و چادر فراوانند فریاد که تنها دستی که به طرف آنها دراز شد و آنها را نجات داد، دست بی طمع شریعتی بود.

چه بسیار شبهای سرد و سبایی که استاد، در کوچه ها و پس کوچه های مشهد، می رفت تا به محفل جوانان برسد و سخنی از حق و قرآن به گوش آنان برساند. و چه بسیار روزهای گرمی که عرق ریزان، سخنرانیهای آتشین می شنیدند و در برابر ستارها و دیگر چاه ادا می داد، تا جوهر شور اسلام را به درک نمایانند.

استاد شریعتی در اینجا به صورت سنگر دفاع از اسلام در خطه خراسان شناخته شد.

طیقات دیگر غیر از طبقة فسر هنرگان و دانشجو و دانش آموز هم از محضر شریعتی بهره بردند. طبقة جوان طلاب علوم دینیه خراسان بیش از سایر طبقات برای درس تفسیر شریعتی و سخنرانیهای پر مغز شریعتی اهمیت قائل بود. نشانه ای که از آن همه بی خوابیها و تلاشهای پیگیر و طاقت فرسا باقی مانده است، یکی پیری و فرسودگی زودرس استاد شریعتی است که او را حدود ۲۰ سال پیرتر و فرسوده تر نشان می دهد و دیگر، شاگردان و تربیت یافتگان اکنون نشر حقایق اسلامی هستند و خود را نجات یافته استاد شریعتی می دانند و فوق العاده با دیده حق شناسی و احترام به او می نگرند. سومین نشانه، برخی آثار و تالیفات سودمند و ذی قیمت است که در درجه اول از کتابهای فایده و لزوم دین تفسیر لولین، وحی و نبوت در برنو قرآن بسایه نام برد.

کسی که از جوانیهای اجتماعی و فرهنگی، گاد باشد، و آن روزگار و این روزگار را درک کرده باشد، بخوبی می فهمد که نقش سازنده این مجاهد اندیشمند و این سقراط خراسان، در تربیت ایمانی جوانان، و پرداخت عناصر این انقلاب عظیم اسلامی تا چه اندازه بوده است. شرح عبادتهای گوناگون استاد، در جیسدهای وسیع و گوناگون و توانمندی رزم اندیشهای و فسر

و دفاعیات حوزه ایمانی، و آنچه بوده است و گذشته است و زندانیها و زحمتانی که وی متحمل شده است، نیازمند تألیف کتابی است مستقل، بر اساس واقعیات تاریخ زندگی استاد محمد تقی شریعتی مریضانی، یکی از اصیل ترین چهره های تفکر اسلامی ایران در نیم سده اخیر، و یکی از پر شور ترین معلمان راستین مبارزه و جهاد.

استاد علامه آقای محمد تقی شریعتی اسناد تفسیر در دانشکده معقول و منقول مشهد، وجود مقدس و روح پاک است که در بدن لاغری که در اثر عبادت و سجادت به صورت نحیفی در آمده قرار دارد...

در یک جمله باید گفت استاد شریعتی شخصیت یگانه ای است که در راه اعتلای دین با انداع شیوه های نوسالین در از مجاهدت و ورزیده و در حقیقت نسخه منحصر بفردی است که در سالیان رحالی علم و دین - تاجایی که من اطلاع دارم - نانی ندارد.

بر این اساس، کیهان فرهنگی نیز بر آن شد تا، طریقه هفتمین بهار انقلاب شکوهند اسلامی، برای صحبت پیری در اندیشه و عمل بنشیند که برای بقا و احیای دین توحید و ولایت و پاسداری از مکتب خون و شهادت استخوان فرسوده و جان الهروخته است.

استاد محمد تقی شریعتی راهی دراز و دشوار برای دفاع از کبان اسلام و بازوری و شکوفایی جوانان مسلمان در اوج ظلمت و حاکمیت شب پیچیده و تلاشی، سرگ راه انجام رسانده و اینک با جسمی نحیف و جسمی خمیده به بستر بسماری افتاده است، سپس برای آنست چنانکه امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «بعد الصبح یحمد قوم السری»، در صبح، قدر شب بیداریان را با شناسیم، آری آفاق اندیشه را با عمل آسینند، «چون چراغ لاله در شبستان معرفت و دین سوختند»، حرمت مکتب را با رفاه و آزارها، شکنجه ها و زندانها حفظ کردند و با تلاش برای اقامه قسط و عدل، دین خدا را زنده نگاه داشتند، باید در گامها و کلامهای نخست و بسیار بیش از این یاس داشته شوند.

باسپاس فراوان از استاد شریعتی که غیریچ بیماری و کهنوت - و به همین سبب در چندین جلسه - سارابه حضور پذیرفتند و با تشکر از برادرزادگان از محمد ایشان آقایان شیخ عبدالکریم شریعتی و شیخ محمد شریعتی که انجام این امر را برای فرمودند، راه و این دعا ای استاد محمد جواد مغنیه، نویسنده و دانشمند عرب زبان شیعه، پایان می یابیم که در مورد استاد شریعتی گفت: «قد اوند به یاس خدمات ایشان به اسلام و پیشوایان آن و عملهای دین، یاداشی نیک به این استاد عزیز عرحمت فرماید».

- ۱- دکتر علی شریعتی، مقدمه کتاب خلافت و ولایت در قرآن و سنت چاپ دوم - ۱۳۵۱
- ۲- استاد مرتضی مطهری، مقدمه همان کتاب چاپ اول - ۱۳۴۹
- ۳- استاد محمد رضا حکیمی، تفسیر آفتاب
- ۴- استاد شهید مرتضی مطهری، مقدمه خلافت و ولایت، چاپ اول - ۱۳۴۹
- ۵- استاد محمد رضا حکیمی، تفسیر آفتاب
- ۶- استاد محمد جواد مغنیه، کتاب غنا و هلاک، به تمل از مقدمه نامت در نهج البلاغه
- ۷- کتاب غنا و هلاک، به نقل از مقدمه نامت در نهج البلاغه

استاد محمد تقی شریعتی مدافع شریعت در برابر الحاد و طاغوت

بسیار متشکرم از اینکه این فرصت را به ما دادید تا در حضورتان باشیم شاید، با ترتیب دادن این نشست، بتوانیم ولو اندکی، به وظیفه خود در قدردانی و سپاسگزاری از زحمات پرشکوه و رنجهای گران و مؤثر شما عمل بکنیم رنجهایی که طی یک دوران طولانی در راه نشر معارف اسلامی و تعالی فرهنگ اصیل جامعه و مبارزه با طاغوت و الحاد متحمل شده‌اید و بدین وسیله به سهم خود در این زمینه ادای دینی نماییم.

اگر موافقت بفرمایید، از دوران تحصیل تقدیماتی در زادگاهتان و نیز اساتید اولیه حضرت عالی آغاز کنیم.

مزینان یک مدرسه علوم قدیمه دارد که این مدرسه به نام جد من «آخوند ملاقرابنعلی» نام گذاری شده است. این مدرسه تقصیلی دارد که نمی‌خواهم وقت را برای تفصیل آن مدرسه بگیرم. همین قدر می‌خواهم عرض کنم که مدرسه ساخته شد برای اینکه طلاب دیگر از مزینان و نظراتش به سبزواری و مشهد و قم و امثال اینها نروند، و در همان مدرسه مزینان در خدمت ایشان تحصیل کنند. ما هم بعد از اینکه دوره مکتبخانه را طی کردیم، مقدماتی از صرف و نحو نزد مرحوم پدر و عمویمان خواندیم و بعد آمدیم مشهد به مدرسه فاضل خان. دِه برادر من که حذافه و راجحت کند - قوت کردند. اینجا قبلاً به مشهد آمده بودند و در همین مدرسه فاضل خان اشیاء داشتند و من هم وارد همان مدرسه شدم. مقداری ادبیات و مسختری منطق در مزینان خوانده بودیم، بعد که به مشهد آمدیم دنبالش را گرفتیم. و این همان زمانی بود که مقدمات برجیدن حوزهای علمیه به وسیله رضاخان فراهم آمده بود.

مرحوم پدرم حقیقتاً وقف بسودودر نهایت سختی زندگی می‌کرد و ما هم در سختی زندگی می‌کردیم برای

و چاپ کند و بعد هم که آمد اینجا گرفتار شد و دیگر نمی‌دانم که چرا نتوانست آن جزوه را بچاپ برساند.

کیهان فرهنگی: یعنی دو حال حاضر در دسترس نیست؟

استاد شریعتی: در دسترس من نیست ولی نمی‌دانم در کتابهای مرحوم دکتر باشد یا نباشد. بسا در کتابخانه مرحوم دکتر به دقت جستجو کرده، حالا شاید من تأکید کنم که بگردند و اگر نتوانستند این جزوه را پیدا و چاپ کنند، شاگردان مرحوم حاج ملاهادی سبزواری هم هر کدام یک رشته خاصی را انتخاب می‌کردند، بعضی به صورت مدرس، بعضی به صورت روحانی یکی از شهرها و بعضی هم منزوی بودند. مرحوم آخوند ملاقرابنعلی از جمله افراد منزوی بود که به روستای محل ولادتش بسه نام بیمن‌آباد، دهی نزدیک مزینان، برمی‌گرفته و آنجا مشغول به مطالعه و عبادت می‌شود. این اجمالی است از وضعی که ما در ابتدا داشتیم.

شاید در سالهای ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ بود که به مشهد



مزینان، منزل پدری استاد



استاد شریعتی: محل تولد من مزینان است و به همین اعتبار هم نام فامیلی ما مزینانی است، شریعتی نیست. برادرهای من شریعتی هستند ولی من در سفری که می‌خواستم به مشهد بیایم، در سبزواری گفتند که باید برای گرفتن بلیط شناسنامه داشته باشیم. من هم مجبور شدم شناسنامه بگیرم. آن شخص هم از من پرسید که نام فامیلت چیست. هر چه خودم خواست نوشتم و همین کلمه مزینانی را هم انتخاب کردم.

من در یک خانواده روحانی متولد شدم یعنی روحانی از طرف پدر و از طرف مادر. پدرم سیدی بزرگوار و تحصیل کرده و روحانی بود و پدرم هم آقا شیخ محمود روحانی بلوک مزینان. اینکه عرض می‌کنم «بلوک» برای اینکه کار ایشان به خود مزینان اختصاص نداشت بلکه تمام دهات اطراف، همه از صد خسرو و داوروز و بیزه و ابهرود و سوسیز و بیمن‌آباد و کبک و غنی آباد و کلاته، همه اینها در امور مربوط به جنبه‌های روحانی سروکارشان با مرحوم پدرم بود. پدر ایشان هم باز روحانی بود یعنی ایشان در مشهد مشغول تحصیل بودند. که پدرشان فوت می‌کند و محترمین مزینان به مشهد می‌آیند و ایشان را جای پدرشان به مزینان می‌برند.

کیهان فرهنگی ۶

آمدیم. وارد فرهنگ شدیم، چند ساعتی در دبیرستان تدریس می‌کردیم و در سبزه اوقات هم بساز هنرهای درسیهای قدیمه خود را ادامه می‌دادیم.

کیهان فرهنگی: در سال ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ که به مشهد آمدید چند سال داشتید؟

استاد شریعتی: من در سال ۱۲۸۶ متولد شده‌ام، بنابر این سن من در آن زمان ۲۰ سال بوده است.

کیهان فرهنگی: پس تحصیلات دوران عالی شما از سن ۲۰ سالگی به بعد شروع می‌شود؟

استاد شریعتی: به علاوه چون مقدمات را نزد پدرم و عمویم - که هر دو روحانی بودند - در خود مزینان خوانده بودم، بعد که آمدم به مشهد منطق و فلسفه و فقه و اصول و سایر دروس را شروع کردم.

کیهان فرهنگی: اساتید اولیه شما چه کسانی بودند؟

استاد شریعتی: از اساتید معروفم، مرحوم آقای شیخ

ایشان به قدری که برای ما پول قابلی بفرستد، تمکن مالی نداشته و نیازت زهد و تقوی زندگی می‌کرد. ایشان تحصیلات عالی داشت، یعنی در حد اجتهاد. ایشان در مشهد تحصیل کرده بود. فلسفه را نزد مرحوم حاجی فاضل، و فقه و اصول را هم نزد اساتید آن زمان خوانده بود. بعد به مزینان آمد و مدرس همان مدرسه و امام جماعت مسجد آنجا شده و تقی و تقی اموری را هم که مربوط به روحانیت است، بعد هم گرفت.

کیهان فرهنگی: اگر ممکن نیست درباره مرحوم آخوند ملاقرابنعلی جد خود توضیح بیشتری بفرمایید.

استاد شریعتی: مرحوم آخوند ملاقرابنعلی از شاگردان برجسته مرحوم حاج ملاهادی سبزواری بوده است. مکانیت ایشان با مرحوم حاج ملاهادی سبزواری موجود است و سؤالی را که مرحوم آخوند ملاقرابنعلی از مرحوم حاجی سبزواری کرده بود و جوابی را که آن مرحوم داده بود شبیه به سؤالی و جوابی که شاگرد و استاد نبود بلکه شبیه به سؤال و جواب دو رفیق بود. و مرحوم دکتر آن جزوه را برداشت که عکس بردارد

می بیند که می گوید: اللهم العن ملاصدرا، اللهم العن ملاصدرا، صبر می کند تا او لعنتش تمام می شود. می پرسد که آقا این متون خبیث چه کرده که شما لعنتش می کنید، او جواب می دهد که این ملاصدرا قائل به وحدت واجب الوجود است ملاصدرا می گوید: همان فهمیدم لعنتش کن، لعنتش کن که سزاوار است. آن پندۀ خدا وحدت وجود را شنیده و وحدت واجب الوجود را تکفیر می کرده است.

کیهان فرهنگی: بنظر می رسد که از سالهای ۱۳۱۲ و ۱۳۱۴ است که فعالیت های اجتماعی حضرت عالی آغاز می شود، اگر موافقید در حوصله و حوض این موضوع و اوضاع اجتماعی آن سالها توضیحاتی بفرمایید.

استاد شریعتی از سنۀ ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۳ در مدرسه تراثت بودم. بعد آمدم به مدرسه ابن سیمین که دبیرستان شانۀ هم دایر شد. من، هم نظامت دبیرستان روزانه را داشتم که ۷۰۰-۸۰۰ شاگرد داشت و هم دبیرستان شانۀ مرا. مرات که وزیر فرهنگ شد، دبیرستان شانۀ را تعطیل کرد ولی ما کلاس شبانه را به جای دبیرستان شانۀ دایر کردیم و هیچ که می آمدیم شب ساعت ۱۲ به منزل بازمی گشتیم.

صبح رود از منزل بیرون می آمدم، سلامی به حضرت رضا (ع) می دادم و از آنجا به درس می آمدم. سبزواری می رفتیم و بعد از آنجا به مدرسه می رفتیم، نه تنها نظامت مدرسه بلکه کفالت و اداره اش هم به من بود.

آن زمان داستان پنهانگی هو در سین بود که خودش یک زحمت فوق العاده بود. تا سال ۱۳۳۰ این به بعد چون نمی خواستیم از صندوق دولت حقوق بگیریم به مدارس دولتی نمی رفتیم. روزی مرحوم فیوضات آمد و گفت حساباً دیبگر چه

عذری داری؟ چون مدارس ما تقریباً ناآمدن یوسها وانگلیسیها به ایران به حال سقوط و انحلال درآمد و من از سنۀ ۱۳۳۰ به بعد که حزب توده فعالیت شدید داشت مبارزه با آنها را اول از کلاسها شروع کردم. بعد دیده که من یک تلم و بعضی دیگر که قبلاً آخوند بودند - به علت مزایایی که وجود داشت به حزب توده وارد شدند و اسم نوشتند، بعنوان نمونه، شهاب فردوس و من و ۶ نفر دیگر، دبیر پیمانی بودیم و نامه نوشته بودیم که اجازه بدهند تا برای رتبه دبیری امتحان بدهیم. وقتی که آنها رفتند در حزب توده اسم نوشتند، توده ایها حقوق همه این ۷ نفر را که نمی خواهم از آنها اسمی ببرم دوبار کردند و به این دوبر برتریه بستند. نتیجه این شد که اول تعطیلات، آقای شهاب فردوس از مشهد به تهران رفت و با شروع سال تحصیلی پارتیه ۸ و ۹ دبیری بعنوان ریاست آموزش و پرورش خراسان یا به اصطلاح آن زمان ریاست فرهنگ خراسان به مشهد آمد. این امتیازاتی بود که توده ایها می دادند و از من هم به قدری دعوت کردند که نهایت نداشت. نتیجه اش این شد که من از دیگران عقب ماندیم و در سنۀ ۱۳۳۸ (و ۱۳۲۹ تازه رتبه ۱ گرفتیم، این آقایان همه در سنۀ ۲۹ و ۲۴ رتبه ۸ و ۹ دبیری شدند و مدارس ۲۸ و ۲۹ رتبه ۱ دبیری شدیم. این تسکوت مساوات بود که نمی خواستیم در حزب توده اسم بنویسیم و حتی آنها قانع شدند به اینکه من بطور مستقیم به کمونیسم حمله نکنم و به مارکس و انگلس و امثال آنها هیچ دروغش آنها همان مزایایی را که به رفقای دیگر داده بودند به من بدهند حتی شیطان هم بهر وسوسه می کرد که این پیشنهاد را بپذیریم، چون در مضیقه بودیم و می خواستیم که این را قبول کنیم ولی در آخر یک مرتبه به خود گفتیم



(پرتالۀ میرزا مهدی اصفهانی (خراسانی))



ادب اول



حاج میرزا احمد مدرس یزدی

عالم قزوینی بود و مرحوم ادیب بزرگ و بعد از او ادیب ثانی که چندسال قبل فوت کردند. ادیب بزرگ در اواسط تحصیلات من فوت کردند و من ناگزیر به خدمت ادیب ثانی آمدم، تا وقتی که دوره معلول و مغنی را تمام کردم، بعد شرح لعمه و قوانین را خواندم. قوانین را نزد مرحوم حاج شیخ کاظم دامغانی خواندیم ولی شرح لعمه را نزد مرحوم ارتضا و مرحوم حاج میرزا احمد مدرس معروف به حاج میرزا احمد نهنگ که هر دو در مدرسه فاضل خان بودند و آنجا تدریس می کردند. من لعمتین را یعنی شرح لعمه جلد اول و جلد ثانی را نزد این دو بزرگوار، مرحوم ارتضا و مرحوم حاج میرزا احمد نهنگ، خواندم و قوانین را نزد حاج شیخ کاظم دامغانی و سایر دروس حوزه را هم به اتمام رساندم از اساتید دیگر آن زمان مرحوم میرزای اصفهانی بودند که فضلی مشهد همه به درس مرحوم میرزا می رفتند و تا وقتی که مدرسه را بعنوان اثار قدیمه بستند و طلاب را از آنجا خارج کردند و ما را هم بیرون کردند. البته اینها بهانه ای بود برای اینکه حوزه را جمع کنند، اصلاً می خواستند روحانیت را جمع کنند.

عرض کردم که فضلی مشهد به درس مرحوم میرزای اصفهانی می رفتند فضل و بزرگانی مثل حاج شیخ ماشه قزوینی، حاج شیخ مجتبی قزوینی، آقا میرزا جواد آقای تهرانی که هنوز هستند و همان کتاب صوفی و عارف چه می گویند؟ ناظر به مسال و نش کرات میرزای اصفهانی است که ایشان نوشته اند، و مذاق همه اینها هم (بزرگ) مذاق میرزای اصفهانی بود، و ما عصرها میرزای نوغانی می رفتیم به ایوان حصیر نافها، ایوانی دروسه، مسجد گوهرشاد در ضلع شمال غربی مسجد، ماه شب می رفتیم آنجا و می نشستیم صحبت می کردیم و آنجا برین من و ایشان بر سر فصاحت و بلاغت درگران بحثی پیش آمد، و رفتیم پیش میرزای اصفهانی و آن بحث را پیش ایشان بردیم. تا آن وقت سابقه ای به ایشان نداشتیم گاهی در خیابان به هم بر می خوردیم و ایشان بزرگوار می نمودند احوال بررسی می کردند با معنایی طرح می کردند و مسال مسالانی به همراه می بردند. اما بعنوان اینکه به منزل ایشان برویم از درس ایشان استفاده کنیم تا آن موقع به آنجا نرفته بودیم و از آن به بعد عصر پنجشنبه به منزل ایشان می رفتیم و ایشان هم پیش از زوروش بنده اظهار لطف می کردند، و اظهار محبت می کردند. در منزل خود ایشان درس بود، و در مدرسه نواب هم ایشان می آمدند و درس می گفتند، و فضلی طراز اول حوزه مشهد مثل آقا شیخ جاشم قزوینی و حاج شیخ مجتبی قزوینی - دیگر از اینها که بالاتر نداشتیم - و بعد از آنها کسانی مثل حاج شهبانمود حلبی و میرزای نوغانی و آقا میرزا جواد آقای تهرانی و دبیرگران، همه از شاگردان میرزای اصفهانی بودند و همه در برابر او تسلیم بودند. ایشان با فلسفه مخالف بود و همه اینها را از فلسفه برگرداند، مردی بسیار باتقوا و شریف و دانشمند بود و وقتی فلسفه را رد می کرد اسطور نبود که بی جهت بگوید که فلسفه مردود، بلکه تمام مباحث فلسفی را جزء به جزء نقل می کرد و به شاگردانش می گفت که شما که اینجا نشسته اند همه فلسفه خوانده هستید، ببینید من درست فهمیده ام یا نه؟ اگر من بد فهمیده ام مرا راهنمایی کنید و مطلب بزرگان فلسفه مثل ملاصدرا یا این رشد یا ابوعلی سینا را نقل می کرد و بعد از تصدیق آقایان فضلاء، آن وقت از روی میثابی صحیح علمی و استفاده از احادیث و روایاتی که از ائمه رسیده که با فلسفه مخالفت کرده اند آن مطلب را رد می کرد. البته افراد زیادی با فلسفه مخالفت کرده اند بعضی هم فهمیده فلسفه را رد کرده اند، می گویند ملاصدرا در خفا زندگی می کرده است. یک وقتی رفته است به حرم حضرت امیرالمؤمنین (ع) می بیند کسی نشسته و اسم ملاصدرا را می برد. نزدیکتر می رود.

که دنیا دارد مرا فریب می‌دهد و این پیشنهاد را رد کردم.

در سال ۱۳۲۰ که حزب توده شروع به فعالیت شدید کرد و حتی میتینگ‌های سوار تشکیل داد، بنده قانعاً باید ساعات بیشتری درس می‌گرفتم، ۱۸ ساعت درس می‌دادم. ۱۴ ساعت مجانی، بدون اینکه یک شاهی بگیرم اضافه درس گرفتم برای اینکه به کلاسهای پنجم و ششم دبیرستانها و دانشسرا برسم. البته به دانشسرا به اضافه ساعاتی را اضافه کردم، اول دبیرستانها بود دبیرستان هم آن زمان کم بود. یک دبیرستان شاهرضا بود و یک دبیرستان فردوسی و یکی هم هنرستان.

بعد، دیدم که فعالیت اینها بیشتر در دانشسراست، ۸ ساعت هم اضافه درس برای دانشسرا گرفتم که هفته‌ای دو روز به آنجا می‌رفتم. مدیر و دبیران و شاگردان، که باید شبانه روز آنجا می‌بودند، می‌نشستند و آنچه من می‌گفتم می‌نوشتند. یادم می‌آید که یک مقدار از کتابهایشان را هم به ما هسید کردند که وقتی ما را از آنجا گرفتند و به تهران، زندان قزل قلعه بردند. از این کتابهای اهدایی که یک مقدار ترجمه روسی بود و عکس استاین و دیگران هم رویش بود پرند و آنجا دیدند که پشت آن کتابها نوشته شده بود که چون به وسیله فلائی، یعنی من، به راه راست دین برگشتیم این کتابها را بعنوان یادگار به فلائی تقدیم می‌کنیم.

از دیگر فعالیتهای مادر آن زمان مبارزه با کسروی‌گری بود کسروی در بین دانشجویان دانشکده پزشکی نفوذی کرده بود و یک روز ما دانشجویان پزشکی را دعوت کردیم. که بیا بیاید می‌خواهیم راجع به آقایی کسروی صحبت کنیم، مناقضات کسروی را جمع کرده بودم. چون کسروی تا قبل از سنه ۱۳۱۰ دو مسجده منتشر می‌کرد، به نام پرچم و پینچان و سالهای بعد ادعای نبوت کرد و بقیه ماجراها به هر حال در آن جلسه مناقضات کسروی را از روی آژار نقل می‌کردم و برای آنها خیلی بعد بود بطوریکه چند نفرشان آمدند در طرف من نشستند و من عین عبارات کتاب را نشان دادم. از جمله کارهایی که ایشان می‌کرد، به قول خودش می‌خواست با بیا که دینی‌اش «زبان فارسی را هم از الفاظ غلط و بیگانه‌ای که در آن بود پاک کند» در یکی از این اصلاحات می‌گوید: این «شیرین» را که در برابر تلخ و بکار می‌برند این غلط است. باید گفت «شلیپ» یعنی به آنچه که شیرینی دارد مثل شیر، مثل قند و امثال اینها باید گفت: و شیرین را به آنچه که از شیر گرفته می‌شود باید اطلاق کرد: مانند گره، ماست، پنیر و... این را گفته است و چندی بعد کتابی نوشت به نام دادگاه این ده گناه به اصطلاح خودش پاسخهایی است به تهمت‌هایی که به او زده شده است در آنجا می‌گسیبید: سسه مسکن نسبت داده‌اند که تو چنین و چنان هستی و چند اتهام دیگر را مطرح می‌کند که برخی را تأیید و برخی را رد می‌کند و بعد می‌گوید: از این شیرین‌تر قضیه سرهنگ فلان است. بعد به دانشجویان گفتم که این شیرین یعنی چه؟ یعنی ماست تر؟ یعنی شیر تر؟ امثال این مناقضات که خودش زیاد گرفتارش بود. جای دیگر تحت عنوان، نه هر چه می‌نویس باید کرد. توضیح داده است که ممکن است که من ادعای پیغمبری یا امامت کنم و جمعی می‌خبر هم به من بگویند. ولی آیا من باید چنین کاری کنم؟ نه، این شایسته نیست. برای اینکه این خاص کسانی است که دارای مقامات عالی هستند و دارای نبوت و امامت هستند. اما بعد از ۷ یا ۸ سال ادعای نبوتش ظاهر شد و گفت: به من گفته‌اند که چرا خود اسلام را اصلاح نمی‌کنی؟ گفتم که دیگر نمی‌شود اسلام را دوباره زنده کرد. بنابر این به پاک دینی، باید گویید که پاک دینی زاییده اسلام است چنانکه اسلام زاییده دین حنیف است. منتهی و حتی را قبول نداشت و

برای اشخاصی این اشتباه پیش آمده بود که ادعای نبوت ندارد و نمی‌گویند که برای من وحی یا جبریل آمده است، در حالیکه ادعای نبوت داشت اما وحی را قبول نداشت و می‌گفت: «همان که می‌بینی هست و موسی هست منم هستم. منتهی معنی نبوت اینست که در قلب یک فرد تلقا می‌شود که برای احیای ملت قیام کند و چنین تلقایی در فلان جا که به مسافرت می‌رفتم به قلب من شد و از آنجا شروع کردم» و نوشت را بیان می‌کند. و می‌گوید هر کتاب لاو جاوند بنیادش را نوشت که طبق احکام آن عمل کنند، و هر کس اطلاع از کتابهای او دارد کمترین شک و شبهه‌ای نسبت به این ادعای او ندارد منتهی نبوت را به منی ما قبول ندارد، نه اینکه بگویند من نمی‌فهمم.

کیهان فرهنگی: در مشهد غیر از شما چه کسانی با کسروی و کسروی‌گری مبارزه‌ای یا برخوردی داشتند؟

استاد شریعتی: با همان کمونیسم هم که همه شیر را گرفته بود برخوردی نداشتند چه برسد به کسروی‌گری که نسبت به جریان توده‌ها گمنام بود.



آیت‌الله العظمی بروجردی

کیهان فرهنگی: آیا حضرت عالی در این ایام طلبی به لباس روحانیت بودید و یا هنوز لباس روحانیت به تن نکرده بودید؟

استاد شریعتی: در سنه ۱۳۲۰ آقایان روحانیون اصرار می‌کردند که شما لباس به تن کنید تا اینکه آیت‌الله بروجردی به مشهد مشرف شدند. در آن زمان ماهم سایه مرحوم حاج شیخ مرتضی عیدگاهی بودیم. ایشان قاصد فرستاد که آقای بروجردی می‌خواهند به اینجا بیایند خوب است که توهیم بساییم. به آقای بروجردی گفتند که ما هر چه می‌گوییم عبا و عمامه بگذار قبول نمی‌کند شما به ایشان بفرمایید که این کسار رایکنند. آقا گوشش سنگین بود. دستش را پشت گوشش گرفت، و گفت تا خودش چه بگوید، من گفتم والله واضع و منبری خیلی زیاد است ولی در دبیرستان دانشگاه کسی نیست و من فکر می‌کنم که حضور در فرهنگ و دانشگاه و دبیرستانها لازمتر باشد تا اینکه من عبا و عمامه بگذارم و بیایم در مسجد گوهر شاد صبر بروم. آقا فرمودند در راهی که خودش می‌رود آزادش بگذارید راهی که خودش انتخاب کرده بهتر است. بعد همینطور

که رویه من- که روبه قیله بود- نشسته بود و دستهایشان را بلند کردند و شروع کردند در حق من دعا کردن و فرمودند: راهی که خودت داری ادامه بده و رحمت‌الله علیه.

کیهان فرهنگی: استاد اگر عواقب باشید، اشارهای بکنید به دفعاتی که گرفتار زندان شدید و نکات و خاطرات قابل‌ذکری از آن دوران بیان بفرمایید.

استاد شریعتی: دفعه اول در سال ۱۳۳۶ بود. همه ما را شبانه نگه داشتند و ما نمی‌دانستیم غیر از ما چند نفر دیگر از رفقا را بازداشت کرده‌اند، فردا که می‌خواستند ما را سوار هواپیمای مخصوصی که ارتشی‌ها آورده بودند بکنند و به تهران بفرستند، دیدیم که ۱۶ نفر را یا ما گرفته‌اند که البته ما ۱۶ نفر را بردند زندان و آنها را به اختلاف مرخص کردند. مرحوم دکتر در همین مرحله اول هم با ما بود، این بار مرا یک ماه و خردادای نگه داشتند.

دفعه دوم که سراغ ما آمدند، دکتر در تهران در استار زندگی می‌کرد و آنها وقتی دسترسی به دکتر نداشتند سراغ من می‌آمدند. بعد از ۷ یا ۸ نفر از سازمان امنیت به اینجا آمدند. بنده را به سازمان بردند و شب هم در آنجا بودیم و ساعت ۵ بعد از ظهر فردایش آمدند گفتند که هواپیما منتظر است و ما را روانه تهران کردند. رئیس سازمان امنیت مشهد «شهبان» بود. ساعت ۱۰ در محوطه خود سازمان پیش من نشست. گفت که: اگر ما گزارش داده باشیم از کس که در ریاستی نداریم، می‌گوییم که علیه شما گزارش دادیم ولی خدا شاهد است که ما علیه شما هیچ نوشته‌ایم و بنابرین شما را از لحاظ خودتان نمی‌برند و به تعبیر او، یا آقا زاده‌تان را گرفته‌اند و می‌خواهند شما را روبرو کنند یا اینکه نگرفته‌اند و می‌خواهند سوالاتی درباره ایشان از شما بکنند. در هر صورت قضیه به شما مربوط نیست و من قول می‌دهم که شما ۵ شب بیشتر در تهران نباشید که ۵ شب ما یک سال و ۱۳ روز طول کشید و از این زندان به آن زندان طی شد.

کیهان فرهنگی: چه نکات قابل‌توجهی یا خاطراتی از آن دوران به یاد دارید؟

استاد شریعتی: در مرحله دوم زندان بسیار عصبانی و ناراحت بودم. وقتی وارد قسمت بیرونی قزل قلعه می‌شدیم روبروی زندان، دو تا اتاق وصل به هم بود که مرکز بازپرسی‌ها و محاکمات بود، من هنوز خیلی عصبانی بودم که مرا آوردند، وقتی که وارد شدم دیدم که ۳ سرهنگ در اتاق دوم هستند یکی از آنها از شاگردهای سابق خودم است. که می‌دانستم بهایی است و گویا مدتی هم مأمور شکنجه بوده است. به هر حال آمد، نشست و آنها در را بستند و سروانی به نام سروان پژمان، آمد آنجا نشست و سوالاتی کرد که مرا بیشتر عصبانی کرد. مثلاً می‌پرسید که کسانون نظر حقایق رایه تحریک چه کسی و با پول چه کسی و با چه مقصد سیاسی برپا کرده‌ای؟ و امثال این سوالات که من جواب ندم، او گفت فکرها را درست بکن. باز من جواب ندم. باز گفت که خوب فکرها را هنوز نکردی؟ گفتم: چه فکری بکنم؟ خرابی شد حق و باطل و راست و دروغ که فرق نمی‌کند، گفت که شاید فرق کند، گفتم نه معلوم نیست که فرق کند، گفت: از کجا می‌فهمید؟ گفتم: از جایی که سروکار شما با زده‌ها و آدمکشهاست. چون چند نفر آنجا بودند که گفتند هر کدام از اینها چند نفر آدم کشته‌اند و چقدر از بانک

علائمی روی پیشانی و صورت و امثال اینها وجود دارد که آدمی بطور تقریب می‌تواند بفهمد که سن طریقه قدر است. با اختلاف ۲ و ۳ سال زمانه ۱۵، ۱۶ سال آن وقت شما در امری که کاملاً نشانه‌های روشن دارد این گونه اشتباه می‌کنید، چطور در سواره سرنوشت م قضاوت می‌کنید؟ او گفت: بنا بود باهم آشتی باشیم گفتم: صحبت صحبت سن است که شما چندی

و غیر آشتی نیست صحبت سن است که شما چندی اشتباهی کردید و من خواستم شما را متوجه کنم که اشتباه می‌کنید بگذریم، مفصل است. همه را می‌برد یک ربع یا ۲۰ دقیقه سؤالاتی سرسری می‌کردند بعد مرخص می‌کردند، اما سؤالاتی که از من شد حدود ۳ ساعت طول کشید که من با این سرهنگ دست به گریبان شدم و برگشتم نگاه کردم، دیدم انبای که در بیرون هستند و گشت می‌زنند، در جلو در اتاق جمع شده‌اند و به رفتار ما، با این جنسها سوهنگ نگاه می‌کنند.

صباح شمیخ مسعود شریعتی: رفتار زندانیان سیاسی و زندانیان با شما چگونه بود؟

استاد شریعتی: یک سرگرد زمانی بود که بعد از بیرون آمدن ما از زندان سرهنگ شد و بعد هم گشته شد، او نسبت به ما یک حسد شدیدی پیدا کرده بود و عفتش این بود که به قور آقای غلامرضا قدسی که چندین ماه با هم بودیم، آقای که در زمان حزب دمکرات آذربایجان گرفتند و چندین سال است که در زندانهای مختلف بوده- گفتند است: والله من هیچ زندانی بی ندیدم که به اندازه شریعتی در نظرس زندانها محترم و عزیز باشد. نتیجه این بود که این آقای سرگرد زمانی که بعد شد سرهنگ زمانی نسبت به من حسد

عجیبی می‌ورزید و بن اواخر دانشا در پی این بود که برای ما زحمت درست کند. برای نمونه این مثال را می‌آورم: معمولاً وقتی برای بچه‌ها چیزی می‌آوردند باید خودشان می‌رفتند و جنسی را که برایشان آورد، بودند می‌گرفتند، حتی مرحوم لاهوتی که خدایش بیامرزد- اگر جنسی برایش می‌رسید و پسرش می‌رفت آن را بگیرد، می‌گفتند: فقط حسن لاهوتی باید بیاید و اینها را بگیرد. و بی احتیاس ما را می‌دادند. هر قدری که از اتاق ما می‌رفت، حتی از اتاق مجاورمان می‌رفت، جنسی را که برای ما آورده بودند به او تحویل می‌دادند. بعد می‌آمدند که برای شما این قدر سیوه آورده‌اند و یا لباسی را شسته و آنرا آورده‌اند و امثال اینها. از جمله گفتند که برای شما عسل آورده‌اند و ما آن را روی یخچال گذاشته‌ایم، گفتیم: کار خیلی خوبی کردید. این گذشت و اول غروب شد، دیدم که درجه‌داری آمد جلوی اتاق ما ایستاد و گفت که شریعتی کیست؟ گفتیم: منم، گفت: آقای رئیس با شما کار دارد. من گفتم خدا به خبر کند. آقای قدسی گفت: مثل اینکه بین شماورین خودشان اختلافی افتاده و می‌خواهند از شما تحقیق کنند.

گفتم: نه، اگر من او را می‌شناسم منم دانه که هیچکدام از این حرفها نیست. با شدم و راه افتادم به طرف اتاق آقای رئیس که پایین بود. ما بالا بودیم چون که ۲ بند بود و بند ۲ پایین بود که آنرا آلمانها ساخته بودند و بند ۳ بالا بود که تازه ساخته شده بود و ما را آنجا برده بودند. من بالا رفتم همیشه رسم بر این بود که حتی اگر دکتر هم می‌رفتیم، چون دکتر هم حق نداشت در تنهایی به یک زندانی نسخه بدهد، باید صبر می‌کرد یک درجه‌داری یا سروانی اینجا می‌آمد و می‌فروخت و دکتر و وروزی او نسخه را می‌داد. وقتی من

تصویری از صفحات آغازین و پایانی نسخه اسلحه استاد که فهرست هم خطبه‌های حفظ شده توسط ایشان را دربردارد.



گفت: عجیب، عجب! گفتم: بعله. آن سرهنگ دیگر بازویش را گرفت و برد آن گوشه و سرکشی کرد و از آنجا که برگشت لحش عوض شد. گفت که به آقای شریعتی حق دارند. خیال می‌کنند که ما از مبارزات مردانه بیست ساله علمی او اطلاع نداریم نه آقا! ما اطلاع داریم و شما را هم به عنوان کمونیست اینجا نیاورده‌ایم، چون بر دیوار قزل قلعه نوشته شده بود لغت بر کمونیست، و چون جا نداشتیم شما را به اینجا آورده‌ایم، حالا به هر جهتی که آورده‌اید. گفت: که انسان به یک سن معینی که می‌رسد دیگر حالت بچگی پیدا می‌کند، بعد رو کرد به سرهنگ دیسگر و گفت دیده‌اید وقتی که بچه تلویزیون یا رادیو را باز می‌کنید اگر موسیقی داشته باشد بچه‌ها به رقص می‌آیند، دکتر مصدق هم وقتی می‌شد یا مرگ یا مصدق زیر پستو به رقص می‌آمد، و از من پرسید من شما چقدر است؟ گفتم: حالا به نظر جناب سرهنگ چقدر باید باشد؟ گفتم: به نظر من در حدود ۶۴، ۶۵ سال گفتم: من قیدی ندارم به اینکه بسکوم سن کم است، چشون نمی‌خواهم داماد بشوم ولی بحث اینجاست که شما در سن من حداقل ۱۰ سال اشتباه می‌کنید و من ۵۰ سال دارم و شما می‌گویید ۶۵، ۶۴ سال برای من یک

دزد پدهاند، حالا یک مرتبه نمی‌توانید بفهمید که با اشخاصی که از دروغ پرور دارند سروکار دارید. گفت نه ما قول می‌دهیم به شما که حق و باطل و راست و دروغ را تشخیص بدهیم. دو مرتبه سؤالاتی تکرار کرد و من شروع کردم به پر خاش کردن به این سروان. در باز شد و ۲ سرهنگ غیر از آن که شاگرد ما بود، و پشت میز نشسته بود وارد شدند یکی شاز، قد بلندی داشت و نسیم صدقی هم در دست داشت رو کرد به سروانی که از من بازپرسی می‌کرد و گفت که این حرفها چیست که می‌زند؟

سروان گفت: بی جهت خود را عصبانی نشان می‌دهد. سرهنگ گفت: این مجرمین خیال می‌کنند اگر خود را عصبانی نشان بدهند می‌توانند از زیر بار مجازاتت قهران کنند. بعد آمد به طرف من و گفت: آیا تو می‌دانی که مجازات حرفهای تو اعدام است؟ گفتم پس چرا اعدام نمی‌کنید؟ اگر بکنیم چه می‌شود؟ گفتم: هیچ، کرده‌اید و می‌کنید و خواهید کرد، چون در این مملکت باید دین جلوی شما را بگیرد، که فعلاً دینی در کار نیست یا قانونی باید دست شما را بگیرد، که قانونی هم نیست. بنابراین شما از این جنایات کرده‌اید و می‌کنید و برای من هم اجرا بکنید و مرا از شر امثال خودتان نجات بدهید.

بود، و ما مجازات این جنایتان را که عسلمان را روی یخچال گذاشته بودیم، دیدیم.

کیهان فرهنگی: استاد اشاراتی در مورد نسب و وضعیت خانوادگی خودشان و خاندان محترم شریعتی داشتند. اما به اختصار و اجمال گذشتند. از آقای شیخ محمود شریعتی خواهش می‌کنیم به شرح بیشتری بپردازیم این مسائل بخصوص وضعیت معیشت و همچنین برجستگی‌های اخلاقی مرحوم آخوند ملاقرآنعلی و علامه بهمن‌آبادی بپردازند.

شیخ محمود شریعتی: بساید قدری به عقب برگردیم، راجع به نقل زندگی‌نامه مرحوم آخوند ملاقرآنعلی معروف به آخوند حکیم باید عرض کنم که ایشان از یک خانواده روحانی بودند. پدرشان ملاهادی بهمن‌آبادی و پدر او بازملاهدی بهمن‌آبادی بوده است. آخوند حکیم دایمی داشته است به نام علامه بهمن‌آبادی که مردی بسیار دانشمند بوده و نقل شده



علامه آقا قدسی خراسانی

است که ایشان در زمان ناصرالدین شاه در همین مدرسه سپهسالار قدیم تدریس می‌کرده است. اما آن روح افزا و گویش از جامه که تقریباً در خاندان شریعتی هست ایشان را به همان بهمن‌آباد که قضیه‌ای است نزدیک هژستان می‌گفتند.

پس از درگذشت علامه بهمن‌آبادی، آخوند که در بخارا و نجف و سبزوار و مشهد تحصیلاتشان را به پایان رسانده‌اند، برای شرکت در مراسم تشریف‌آرام علامه بهمن‌آبادی وارد بهمن‌آباد می‌شوند، مرتیان در آن زمان روحانیان را در خدمت می‌گرفتند. اما مرحوم حاج آقا محمد متوجه می‌شود و با توسل به مرحوم حاج میرزا ابراهیم شریعتمدار از عزیمت مرحوم آخوند جلوگیری می‌کنند و در حاشیه خیابان مرتیان یک مدرسه علمی

می‌کردند. قوپ را نگه می‌داشتند و وقتی من رد می‌شدم، آنها بازیشان را ادامه می‌دادند. و آقای رئیس این صحنه را از پشت بام نظاره می‌کرد و بعد خودش می‌آمد و این کنار عیدان بازی، اما آنها مشغول توب بازیشان بودند و انگار نه انگار که آقای رئیس آمده، این بود که حصادت می‌کرد. در قضیه غسل به او گفتند: آقای رئیس یک مطلبی هست. گفت: چیست؟ گفتند: شما می‌خواهید شخصیت هر فردی را بشکنید و از این کار لذت می‌برید. گفت: من؟ گفت: غیر از من و شما که دیگر طرف خطایی نیست. گفت: خیلی خوب حالا به تو می‌گویم و شروع کرد با طعنت محکم به کوبیدن میزش و یکی دو نفر دویدند و آمدند، به آنها گفت: این را ببرید بند یک بند یک جای بدی بود. از قرنطینه که آمده بودیم بیرون در حدود ۱۶ روز آنجا بودیم. این بند اتفاقی که کوچک داشت و پنجره‌هایش هم تاریک بود و بخصوص که پشت آن هم اتاق ملاقات را ساخته بودند و پنجره‌هایش را هم با رنگ سیاه کرده بودند تا مساجد کسی داخل اتاق را نگاه کند.

در هر صورت، ما را به بند یک بردند، ما رفیق و آنجا و روی یک صندلی نشستیم تا وقتی که کلیدی بیاورند و در را باز کنند و ما را به داخل بند ببرند. بعد، او آمد مخصوصاً از جلوی من عبور کرد و من صورت را برگرداندم به طرف دیگر و سینگارم را آتش زدم. او رفت به داخل اتاق اله‌رها و دوبرقه از آنجا آمد بیرون و باز از جلوی من عبور کرد و باز من رویم را از طرف دیگر گرداندم و او را کشید که خمیدی، خمیده‌زاده، دو نفر بودند که یکی افسر بود و دیگری درجه‌دار که هم نام بودند و هر دو آدم‌های ردایی هم بودند بخصوص آن درجه‌دار، او را صدا زد. دوید آمد جلو و گفت: بنده قربان؟ گفت: بگو باز دور او را در بند نگه‌دار. گفت: چشم، چشم و این قضیه به عکس شد. در را که باز کرد به زندانی‌ها گفت: یک زندانی می‌آید تو و هیچکس نباید با او تماس بگیرد. سلام و علیک نکنید و چنین نکنید و چنان نکنید و غیره. من تا آدم نشستم رفقای آمدند و دور ما را گرفتند و هر چه من گفتم: آقا این کار را نکنید خواهش می‌کنم تشریف ببرید. گفتند: که چکار می‌کنند؟ می‌زنند دیگر، خوب بزنند چرا شما این همه ملاحظه دارید؟ در هر صورت از دور ما نرفتند تا نزدیک غروب، آنها گفتند که حالا وقت نماز است و بفرمایید نماز بخوانید و یک لقمه نانی هم بخورید و بعد بروید سرچاقان و بخواهید چون ما را روی تخت چا داده بودند و یک سرکار ستوانی بود از افسران زندان، سید بزرگوار و شریفی بود. این افسر با یک نفر دیگر آمد و من داشتم می‌رفتم دستشویی گفت: شما چرا اینجا هستید؟ گفت: من خطایی کردم و نفهمیدم و آقای رئیس هم عصبانی شد. گفت: چه خطایی؟ گفت: شیشه عسلمان را روی یخچال گذاشتم. گفت: شوخی می‌کنید؟ گفت: مگر من اهل شوخی‌ام؟ گفت: راست می‌گویید؟ گفت: بله، سرکار ستوان گفت: عجیب مرد خبیث و پلشتی است، گفت: جایب کجاست؟ گفت: روی تخت با تعجب فوق‌العاده پرسید روی تخت؟ گفت: بله، او رفت و بچه‌ها به ما گفتند که این افسر پسر خیلی خوبی است به او بگویید که جایبان را عوض کند. گفتم من که به خاطر جایم از او خواهش نمی‌کنم. در این بین دیدم که خود او در صدد انجام این کار بوده است. آمد و بچه‌ها دورش را گرفتند و گفتند: جای فلانی خوب نیست. گفت: بهترین اساققات کدام است؟ گفتند: آنجاست، گفت: بیریش آنجا و به این ترتیب ما را به بهترین اتاقی که در آن بند بود بردند. ۳۰ روز هم آنجا بودیم ولی باز سر و صدا زیاد بود برای اینکه به اتفاق ملاقات وصل بود. باز فردای آن روز یک افسر دیگری آمد و پرسید حالا که جایبان خوب است؟ گفتیم به نسبت اولی یکی ولی سر و صدا مرا آذین می‌گفتند. دوبرقه ما را بردند به آن بند روبرو که بند جداگانه‌ای

وارد می‌شدم او یک نیم‌خیزی برای ما بلند می‌شد ولی آن روز به محض اینکه من وارد شدم هنوز قدم اول را داخل اتاقش نگذاشته بودم، گفت: غسل کجاست؟ من خندیدم که این دیگر چه سؤالی است. گفت: می‌گویند غسل من روی یخچال است. برگشتم دیدم که همان درجه‌داری که دنبال من آمده غسل من را برداشته و دست اوست. گفتم غسل من همین است و هر چه می‌خواهید با آن بکنید. گفت: چسرا غسل را روی یخچال گذاشتی؟ گفتم جایی نبود، کجا بگذارم؟ گفت: چرا بالای سرت نگذاشتی؟ گفتم بالای سر من اولاً جا نیست، ثانیاً همه جا را آلوده می‌کند. غسل را در جای تنگی که ما داریم نمی‌شود گذاشت مگر چه اشکالی دارد؟ گفت: نه، نه یک چیز دیگر است. گفتم: بفرمایید بپریم چه چیز دیگری است؟ گفت: تو به اینها غسل می‌دهی تا به تو احترام بگذارند. گفتم: آقا یک کیلو غسل بنده در مقابل ۳۶۰ نفر زندانی بند ۲ و ۳ به هر نفری چقدر می‌رسد که من غسل بدهم به اینها تا به من احترام بگذارند؟ این فرمایشات چیست آقای رئیس؟ قبیح است از شما! اینها مسافران بسالتر از این حرف‌هاست که به خاطر غسل به من احترام کنند. گفت



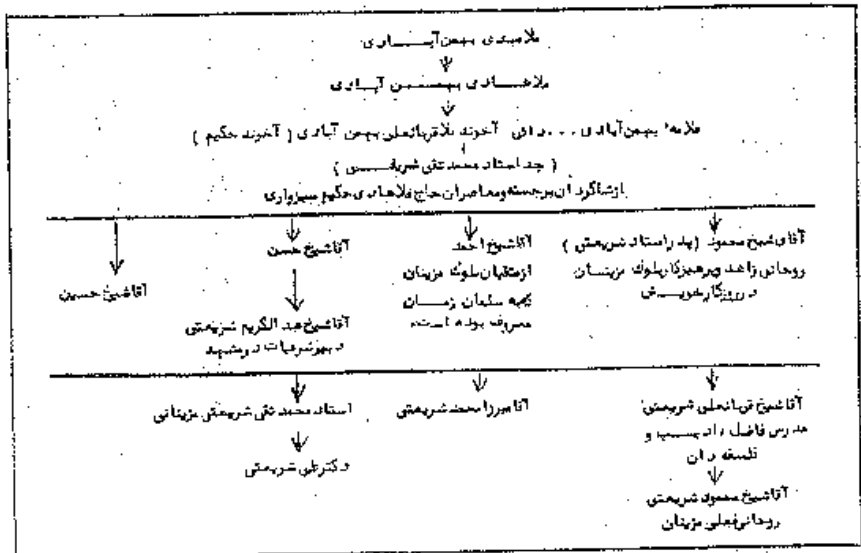
اصلاً تو در این زندان بت شده‌ای. گفتم: خیلی خوب، من که نگفتم مرا ببرستند شما هم که رئیس مقتدری هستید، به این بت‌پرست‌ها بفرمایید که بپسندند و نبرستند. بعد گفتم: افرادی حاضرند که یک خبک غسل بدهند تا سلامشان کنند، اما نمی‌کنند. آن وقت چطور با یک کیلو غسل بنده، ۳۶۰ نفر به من احترام می‌کنند؟ مقصودم خود او بود. برای اینکه بچه‌ها تعمد داشتند و به همدیگر می‌سپردند که کسی جلوی او یا نشود. جلوی او که رئیس زندان بود یا نمی‌شدند. اما بر عکس به ما احترام می‌گذاشتند، از جمله آقای قدسی و آقای لاهوتی و دیگر رفقا گاهی در گوشه حیاط تشکی پهن می‌کردند و یک بخاری علامه‌الدین و یک فوری جای پر پا می‌کردند که هر وقت می‌خواستیم جای به من می‌دادند. چون من از جای زندان از همان روز اولی نخوردم و سیرده گرفتم از اینکه جای نخوردم و رفقا یک علامه‌الدین تهیه کردند و یک قوری خریدند و یک بسته جای جهان و مقداری هم قند. اینها را همه از فروشگاه زندان گرفتند و هر وقت می‌خواستیم با پول خودم جای درست می‌کردند و وقتی که مسا می‌آمدیم که از حیاط عبور کنیم و برویم، آن طرف و روی تشک پیش دوستان بنشینیم، چپ‌ها که توب بازی

چون واقعا محدوده آن روستاها و آن محل برای ایشان کم بود و هیچ مناسبتی با شخصیت ایشان نداشت، و در همین مشهد درس ایشان خیلی پر رونق تر از اساتید دیگران زمان بوده است.

بعد از مدتی برادر دیگرشان به نام آقامیرزا محمد شریعتی به ایشان ملحق می شود و بعد برادر سوم که استاد شریعتی باشند، ایشان هم از مزینان هجرت می کنند و در جمع دو برادر دیگر در مدرسه فاضل خانی به تحصیلاتشان ادامه می دهند منتهی جبر زمان طوری بود که پدرن به ده کشانیده شد و زمانی هم که می خواستند برگردند مردم ممانع شدند و ایشان هم در مزینان ماند. استاد شریعتی هم در مشهد اقامت کردند و برای اسرار معاش، در مدرسه شرافت درس می دادند و کم کم در دبیرستان درس دادند و بسعد در دانشگاه، و این همزمان است با سالهای ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۴، یعنی زمان مبارزات مصدق که ایشان در حجه جهات حضور داشتند، تا سنه ۱۳۵۰، در این فاصله طولانی کتابهایی که ایشان نوشتند، با تناسیری که ایشان نوشتند، چه حق نمونه است چه تفسیر نوین و با کتاب و حجت و

و نبوت و کتاب خلافت و ولایت که بحق در همین موضوع نمونه است و مدار این مجموعه فقهی نمی بینیم که تجلیل هایی که از این کتاب شده توضیح دهم و یا کتاب فایده و لزوم دین که چقدر دانشمندان از این کتابها تجلیل کردند و همه اطلاع دارند اما نکته این است که همه این مشکلات با تحمل فقر همراه بوده و همانطور که مرحوم دکتر اشاره می کرد و می گفت، وقتی مرا گرفته بودند وزیر علوم به من می گفت که ترا از اداره اخراج می کنند، تو مردم عائله مستندی هستی، خرج داری، احتیاج به پول داری و دکتر در جواب وزیر علوم که ایشان را به اخراج از اداره تهدید می کرد، می گوید: من به حقوق دولت نیازی ندارم، و با ثروت پدرم زندگی می کنم، او می پرسد مگر پدرت چه شروتی داشته که تو با آن می خواهی زندگی کنی؟

دکتر می گوید: فقر، و این واقعا وضع همیشه این خانواده و وضع زندگی آنها بوده و با مرحوم آقا شیخ محمود که پدر بزرگ ما باشد مردی بوده که یک بلوک زیر نفوذ ایشان بود، یعنی روستاهایی تا شعاع ۶ فرسخ با ۸ فرسخ همه به مزینان مراجعت داشته اند. مسجدالک در این رابطه هیچ چیزی از کسی نگرفته و هیچ کمکی از کسی نخواست که حتی آقا بی بی (مادر استاد) وقتی که ما جوان بودیم و می خواستیم به مشهد بیاییم، برای ما صحبت می کرد و خطاب به ما می گفت: مادر، این لباس رفیع و مصایب خیلی دارد، تا جایی که من و آقا بزرگت یک ماه مبارک رمضان را چون قادر به خرید مقداری گوشت نبودیم با آب و ماست یا به اصطلاح امروز آب دوغ سروریم. او اهل دروغ نبود سیده علویای بود که مورد احترام زن و مرد مزینان بود تا آنجا که صبح های



آقا شیخ محمود شریعتی



آقا شیخ عبدالکریم شریعتی

تقاضت ۱۰۰ زکات نماز را می خوانده اند و دیگران به ایشان اقتدا می کرده اند. پسر سومشان مرحوم آقا شیخ حسن است که پدر آقا شیخ عبدالکریم می باشد که مردی اهل منبر و اهل نماز جماعت بود، و برادر کوچکشان آقا شیخ حسین بود، که از ایشان فرزندی نمانده است.

از مرحوم آقا شیخ محمود ۳ پسر به جای مانده، اول آقا شیخ قربانعلی که برادر استاد شریعتی و پدر من هستند. ایشان درس ۴۰ سالگی عازم مشهد می شوند و مدت ها در مشهد، در مدرسه فاضل خان به اصطلاح چنان گیل می کنند که حتی خودشان بعنوان یک مدرس تدریس می کردند و واقعا همانطور که مرحوم دکتر از ایشان بعنوان ادیب و فیلسوف یاد می کرد در ادب و فقه و اصول و منطق و حکمت و علوم دیگر در مرتبه اول بود. یعنی وقتی ایشان وارد سبزواری شد کسی از علمای طراز اول نبود که با ایشان معارضه بکند، و راجع به وضع اخلاقی ایشان هم بسیار نقل کرده اند.

اما آنچه که ایشان را به ده کشانید، جریان مسجد گوهر شاد بود که در زمان رضا خان پیش آمد و عده ای کشته شدند و ایشان به ناچار به مزینان هجرت کردند تا بعد وقتی اوضاع و احوال آرام شد مجددا باز گردند.

پی سازند که در حدود ۱۶، ۱۵ حجره دارد و این مدرسه علمی ساخته می شود و سرخویم حاج آقا محمد، طرف غرب منزلش را هم برای تکمیل مدرسه، به مستدرسه را گذارد می کند که الان کتابخانه مرحوم دکتر شریعتی در همان مدرسه قرار دارد و به این وسیله، ایشان را تشویق می کنند که در مزینان بمانند و عده ای از اطراف و روستاهای دیگری آیند و مرحوم آقامیرزا ابراهیم شریعتمدار این مدرسه را با همیاری مردم و حاج آقا محمد که نایب الحکومه منتشر وقت بوده می سازند و ۲۰ سهم آب افضل آباد و ۶ سهم آب غنی آباد و مقداری آب محسن آباد را وقف این مدرسه می کنند، که این موقوفات در اصلاحات ارضی رژیم گذشته به فروش رفت، اما قرار است که حالا برگردانده شود. مرحوم آخوند در آنجا مشغول تدریس می شوند و به اصطلاح در مزینان ساکن می شوند.

مرحوم آخوند دارای ۴ پسر بودند به ترتیب مرحوم آقا شیخ محمود که پدر استاد شریعتی هستند، مرحوم آقا شیخ احمد که می گویند سنان زمانش بوده و از او به سلمان تمیز می کنند، وی مردی بسیار زاهد، پرهیزگار، متقی و اهل عبادت، اهل زهدات و خیلی نجیب و لایع بوده ولی در شبهای قدر و شبهای ماه رمضان باهف ضعیف

